

کنکاش در پدیده‌ای موسوم به «تاریخ مشترک»

○ دکتر عبدالرسول خیراندیش

هرگز وجود نداشته باشد. بلکه در تاریخ، هم فرآیند تفرید و هم تشریک را می‌توان دید که هر یک، جای بحث مخصوص به خود را دارند. زیرا در همه انواع و اقسام شعب تاریخ‌نگاری، موقعیت این بحث یکسان نیست، چنان که در دنباله بحث، متذکر خواهیم شد، به علاوه گام برداشتن به سوی افراد یا اشتراک در تاریخ مانند هر امر انسانی دیگری، تابعی از اراده ملت‌ها خواهد بود. از دیدگاهی عقلی گام برداشتن به سوی هر یک از دو مقوله فوق، امکان‌پذیر است و در طول تاریخ نیز، بارها صورت گرفته است. حتی می‌توان، حضور توأمان دو سیر تفرید و تشریک را در یک زمان، نزد یک ملت نیز دید. بدین معنی که افراد، وجه بیرونی هویت‌سازی یک ملت است. آنچنان که او را از دیگران باز می‌شناساند و اشتراک، سیر رو به ادغام و اتحاد یک مردم است. آنچنان که مردم، به درجه‌ای همبسته و پیوسته به یکدیگر شوند که مفهوم ملت را حائز گردند.

تاریخ جهانی:

هرچند این قول وجود دارد که چیزی به نام «تاریخ جهانی» وجود ندارد؛ بلکه «تاریخ‌های جهانی» وجود دارند؛ یعنی به تعداد تعاریف و تلقی‌هایی که از تاریخ جهانی داریم، می‌توان گفت جهان دارای تاریخ است؛ با این حال در این‌جا، فرض را بر این قرار می‌دهیم که تاریخ جهانی به واقع وجود دارد. به خصوص آن که براساس تفسیری عقلی از تاریخ جهانی معرفتی موسوم به فلسفه تاریخ نیز اکنون مطرح است. لذا در چنین شرایطی، دو مقوله افراد و اشتراک در تاریخ جهانی چیست؟ پرواضح است که تاریخ جهانی، نظر به ساختن مفاهیم و صور مشترک و کلی از تاریخ جهانی دارد. تاریخ جهانی در نظر دارد، تاریخ کشورها و تمدن‌ها را در یک مفهوم کلی و طرح عمومی، حل و هضم کند. نیز تاریخ ملت‌ها را با عنوان تاریخ بشری به وحدت کشاند. به واقع در اینجا، تاریخ جهانی، تاریخ مشترک همه انسان‌هاست. هرچند این تلقی از قبل وجود داشته که بعضی از اقوام و ملل، تاریخ خود را همان تاریخ جهانی دانسته‌اند و بقیه را به حساب نیاورده‌اند. نیز اکنون در کتب تاریخ جهانی، تساوی و عدالت را در توجه به تمامی ملت‌ها نمی‌توان دید، با این حال در نگرشی منطقی و روش‌شناسانه به تاریخ می‌توان گفت که این شعبه از تاریخ‌نگاری در نظر دارد تاریخ تمامی انسان‌ها و تمامی طول زندگی بشر از اعصار کهن تا امروز را در تصویری واحد نشان دهد. لذا تاریخ جهانی می‌تواند، تاریخی مشترک باشد، کمالینکه بدین جهت، بدان تاریخی عمومی "general history" می‌گویند.

در سال‌های اخیر و به خصوص پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق، اصطلاح «تاریخ مشترک» گاهگاهی به کار برده شده است. چنین اصطلاحی نزد هیچ مورخی دیده نشده و هیچ مبنا و معیاری از نظر فن تاریخ‌نگاری و اصول فلسفی و روشی تاریخ برای آن موجود نیست. معمول، چنان است که جز برای مردم یک کشور که یک ملت نامیده می‌شوند قول به سرگذشت، حافظه، خاطره، و به‌طور کلی تاریخ مشترک، اصطلاحی رایج نیست. زیرا علاوه بر اشکالاتی که از نظر تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگاری خواهد داشت، متضمن تبعات ناخواسته‌ای نیز خواهد بود. آنچنان که وقتی برای چند کشور و ملت، این اصطلاح به کار رود، بیم مشکل‌آفرینی نیز وجود دارد. برای بحث و بررسی درباره چند و چون پدیده‌ای به نام تاریخ مشترک باید توجه داشت که در قدم اول از این واژه، چه معنایی به ذهن متبادر می‌گردد. قول به تاریخ مشترک بدین معنا خواهد بود که دو یا چند کشور، دارای تاریخ واحدی هستند. از آنجا که از مبانی و مبادی ملیت، داشتن یک تاریخ ملی یعنی تاریخی در بردارنده سرگذشت تمامی کسانی است که خود را به یک تاریخ مربوط می‌دانند، این پرسش به سادگی و سرعت به ذهن خطور می‌کند که با وجود دارا بودن تاریخ مشترک، چرا به صورت دو یا چند کشور هستند؟ اگر گفته شود که تا دوره‌ای تاریخ مشترک داشته‌اند و حکومتی واحد و قلمروی متحد آنها را در برمی‌گرفته و پس از زمانی دور یا نزدیک از هم جدا شده‌اند، باز هم این به معنای تاریخ مشترک نخواهد بود. زیرا تاریخ، از یک‌سو نظر به تمامیت و کلیت یعنی وجدان استمرار و تجلی اتصال دارد و نمی‌توان به استناد بخشی از تاریخ، استنتاجی از تمام آن داشت و از سوی دیگر، حتی آن بخش از تاریخ که مشترک دانسته می‌شود، تعبیر و تفسیری یکسان از آن، میان ملتها وجود ندارد.

صرف نظر از اینکه در واقعیت تاریخ، چه چیزی رخ داده باشد، تاکنون نگارنده ندیده است که ملتی از آن هنگام که خود را «یک ملت» می‌داند و هویتی برای خود قائل است که از طریق آن از دیگران بازشناخته می‌شود، آنچه را که تاریخ خود می‌داند، تاریخ دیگری نیز بداند، زیرا رابطه متقابل میان تاریخ و هویت، چنان است که موجب تمایز و تفکیک و سرانجام تمییز یکی از دیگری شود. لذا به حیث افراد و انتزاع است که یک ملت هویت و موجودیت خاص خویش را می‌یابد و شخصیتی مستقل و مخصوص به خود پیدا می‌کند.

آنچه بیان شد، چیزی جز «سیر رو به افراد» هویت‌ها در تاریخ نیست. اما این جریان عمومی در تاریخ بدان معنا نبوده که «سیر رو به اشتراک»،

باید توجه داشت که تواریخ عمومی، گاه صورت خطی (monism) به خود می‌گیرند و با محور قرار دادن تاریخ یک ملت یا یک مذهب یا یک قاره، بقیه را در حاشیه قرار می‌دهند. نیز آن دسته از تواریخ عمومی که به وقایع‌نگاری نزدیک هستند، تصویری از تاریخ جهانی ارائه می‌کنند که در آن، هر کشور یا تمدنی به صورتی مجزا و مستقل در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند. در واقع در اینجا تاریخ جهانی، چیزی جز تاریخ ملت‌ها نیست. اما آن دسته از تواریخ عمومی که گرایش‌های مشخصی به سوی استنتاج‌های کلی عقلی از خود نشان می‌دهند، توانسته‌اند هرچه بیشتر به وجوه مشترک تاریخ بشری و عرضه کردن آن توفیق یابند.

تاریخ‌های قاره‌ای:

طرح‌های مربوط به تاریخ قاره‌ای، معمولاً رواج اندکی دارد. به‌خصوص اگر تاریخ قاره‌ای از قدمتی طولانی برخوردار باشد طرح تاریخی مشترک برای آن مشکل می‌نماید. در نتیجه، تاریخ قاره‌ای معمولاً برای قاره‌هایی که تاریخی جوان و بیشتر جدید دارند، معمول شده است. مثل قاره‌های آمریکا و آفریقا.

گام نهادن واقعی قاره آمریکا به تاریخ، مربوط به پانصد سال اخیر و

در اصل نیمه دوم همین دوران است. قبل از آن، آمریکا دارای تاریخی

پراکنده، غیرمستمر و نیز تمدن‌های غیرمرتبطی است که

هریک در گوشه‌ای به سر برده‌اند. این

دوره از تاریخ آمریکا که گاه بدان امریکای قدیم می‌گویند در بردارنده دو مفهوم باستان و

قرون وسطی بر آن قاره است. لذا آن را در اصطلاح

«آمریکای ماقبل کلمب» America precolombos

بازشناسی می‌کنند. قاره آمریکا از این دوره، یکسره به عصر جدید (Modern) قدم نهاد و تا حدود سه قرن از تاریخ خود را که

برابر با دوره استعمار است کمتر با تصویر واحدی گذراند. پس از آن

مفهوم تاریخ در کلیت و تمامیت آن تسری یافت. یعنی عصر استقلال. این استقلال توأم با اعتزال واحدهای جغرافیایی بود که نام کشور به خود گرفتند.

چنین استقلال و انتزاعی در حالی صورت می‌گرفت که ایالات متحده و کانادا، دارای فرهنگ مشترک انگلوساکسون بودند و از مکزیکی تا منتهی‌الیه جنوب قاره آمریکا، فرهنگ لاتین داشتند. با این حال هرچند واژه آمریکای

لاتین ساخته و رایج گردید، اما اصطلاح آمریکای انگلوساکسون رواجی نیافت.

علی‌رغم زمینه‌های فرهنگی و موارد اندک اشتراک تاریخی ملل قاره آمریکا، آنها با مبنی قرار دادن «خاک» برای ملیت و هویت خویش سعی

کردند هم تاریخ نوین، از مبدأ استقلال را خاص خویش بنگرند و هم با رجوع به قبایل یا تمدن‌های سرخ‌پوستی عصر ماقبل کلمب، هویتی مستقل را دارا

گردند. هرچند این فرآیند به بحران ناسیونالیسم در آمریکای لاتین و حتی

به دست یازیدن به تاریخ‌های کاذب انجامید. اما به هرحال سعی داشت از پدیده‌ای به نام تاریخ مشترک فاصله بگیرد. با این حال نفوذ غیرقابل انکار ایالات متحده بر آمریکای لاتین در فقدان قول به سرگذشتی واحد، سرنوشتی یکسان را در پیش روی همه نشان داد. این از آن رو بود که در شرایطی که هیچ یک از ملل قاره آمریکا، سرگذشتی طولانی را پشت سر خود نمی‌دیدند. مایه‌وری زمان‌های آینده و تکاپو برای آینده‌سازی تاریخ، قوی‌تر شد. لذا چه در نظام سرمایه‌داری پیش رونده آمریکایی و چه در نهضت‌های انقلابی آمریکای لاتین، تاریخ بیشتر مفهومی بالقوه یافت تا بالفعل. از آنجا که کانادا در پیوند با بریتانیای کبیر، موقعیت مستحکمی داشت، کمتر شامل این روند و روال شده است.

فرهنگ ایالات متحده نیز با قدم‌گذارن به مرحله جهانی کوشیده است، هویت تاریخی خود را در طرحی از تاریخی جهانی بازسازی و

شناسایی کند. طرحی که اساس برنامه درسی تاریخ در آن کشور را تشکیل می‌دهد. آنچه که درباره قاره آمریکا گفته آمد تا

اواخر قرن بیستم، رواج داشته است و پس از آن،

مصلحت‌اندیشی‌های جدیدی در تاریخ

کشورهایی که تحت تأثیر مهاجرت ملل

مختلف بوده‌اند، صورت گرفته و تلاش

شده‌است مبادی جدیدی برای

هویت ملی شناسایی شود که

در این بحث مجال

پرداختن به آن نیست.

تاریخ قاره آفریقا نیز

بی‌شبهت به تاریخ آمریکا نیست.

منتهی در همین قدم اول باید این نکته

را یادآور ساخت که مصر، هرچند جزئی از

قاره آفریقا است اما اساساً تاریخ و تمدن آن،

خاورمیانه‌ای، عربی و اسلامی دانسته شده و مفهوم

آفریقایی در تاریخ خود، کمتر یافته است. تمدن مصریان،

پشت به آفریقا و رو به خاورمیانه داشته و نسبت آن با تمدن‌های

آفریقایی، هیچ‌گاه همزیستی و هم‌سخنی نکرده است. لذا در بحثی

که در دنبال خواهد آمد، مصر را باید استثنا نمود. تاحدی آفریقایی شمالی

نیز به دلیل سفیدپوست بودن مردم آن و پیوندهای طولانی با روم،

مسیحیت، اسلام و اعراب که به هرحال، همگی از خارج از آفریقا بودند،

می‌توان با مفهوم اصلی تاریخ آفریقا که سیاه‌پوستی، استمرار بسیار طولانی

شرایط عصر حجری و تاریخ شفاهی از خصایص آن به شمار می‌آید، متمایز

دانست. شاید از آن رو بوده است که هرچند واژه آفریقایی سیاه، رواج عام دارد،

اما هرگز واژه آفریقایی سفید که بر شمال آن قاره قابل اطلاق است، کاربردی

نیافته است. بر این اساس، مفهوم قاره‌ای تاریخ برای قاره آفریقا یعنی

آفریقایی سیاه و تاریخ سیاهان.

هرچند مفهوم نژادی، یعنی سیاه‌پوستی با طرح تاریخ آفریقایی انطباق

بسیار دارد و در دنبال آن پدیده زشت بردگی، وجه عام تاریخ سیاه‌پوستان

گردید. اما واقعیت امر آن است که سیاه‌پوستان، هیچ‌گاه نه نژادپرست و

نه حتی نژادگرا بوده‌اند. لذا رنگ، مبنای اتحادی واقعی و دائمی برای آنان

حتی

می‌توان، حضور

توآمان دو سیر تفرید و

تشریک را در یک زمان، نزد یک ملت

نیز دید. بدین معنی که انفراد، وجه بیرونی

هویت‌سازی یک ملت است. آنچه‌آن که او را از دیگران

باز می‌شناساند و اشتراک، سیر رو به ادغام و اتحاد

یک مردم است. آنچه‌آن که مردم، به

درجه‌ای دل‌بسته و پیوسته به

یکدیگر شوند که مفهوم

«ملت» را حائز

گردند

نشد. این درحالی است که بسیاری از ملت‌های جهان، بخشی از هویت خویش را با تأکید بر نژاد داشته‌اند. در هر حال در غیاب طرحی از یک دنیای واحد، تمدن‌های قدیم سیاهپوستان مانند اکسوم، اویو، فولانی، آشانتی، مالی، غنا و غیره پراکنده و دور از هم به سر بردند. توسعه مسیحیت و اسلام نیز نتوانست به وحدت آنها بینجامد زیرا شرایط تکنیکی و بیرونی برای چنین امری وجود نداشت. اما استعمار برای نخستین بار مفهوم واحد آفریقایی را موجب شد زیرا تنها عاملی که در سراسر تاریخ، تمامی آفریقا را تحت تأثیر خود - هرچند تأثیر منفی - قرار داد، استعمار بود. حتی بردگی نیز در دوره جدید به وسعتی رسید که در تمام تاریخ، سابقه نداشت. و آن اندازه که برده در قرون جدید از آفریقا به آمریکا برده شد، در طول تاریخ سابقه نداشت. این در حالی بود که آفریقا دارای وحدتی مبتنی بر تشکیلات واقعی در عرصه اقتصاد نبود. مفاهیمی چون استعمار، بردگی و سپس فقر، بدهی، استقلال، گرسنگی، در واقع بر فراز آفریقا قرار گرفتند و وحدتی معنوی و از بالا را القاء کردند نه در عرصه عمل. از این روست که علی‌رغم مشکلات مشترک، هیچ گاه مساعی مشترک در آفریقا، صورت واقعیت به خود نگرفت.

به مانند آمریکا، قاره آفریقا (سیاه) نیز یکسره از عصر باستانی خویش، قدم به عصر مدرن و حتی پست مدرن نهاد. لذا در شرایطی که در عصر استقلال یعنی چهل ساله اخیر، آفریقاییان با صورت تجزیه شده‌ای از قاره خویش، آن هم نه براساس نژاد و حتی به درستی براساس قومیت و قبیله بلکه براساس مقتضیات اداری عصر استعمار مواجه شدند، مفهوم تاریخ قاره‌ای نیز برایشان، هیچگاه مفهومی کارساز نشد. ناموفق بودن سازمان وحدت آفریقا و در نهایت جای سپردن آن به اتحادیه آفریقایی، انعکاسی از این واقعیت در تاریخ اخیر آفریقا است.

تلاش‌های تاریخ نگارانه نیز به همین اندازه، امکان نیافته است تا در گذشته‌های آفریقاییان نفوذ کند و علی‌رغم وحدتی صوری یعنی رنگ به وحدتی معنوی، مبتنی بر سرگذشتی واحد دست یابد. طرح تاریخ شفاهی که یونسکو برای تاریخ آفریقا به اجرا درآورد، در اصل، پاسخی به فقدان مدارک مکتوب کافی برای تاریخی دیرپا بود که در عمل نیز با فرو غلتیدن به مردم‌شناسی تاریخی، راه به جذب توریسم برد.

آنچه را که رهبران آفریقایی در سال‌های استقلال طلبی تحت عنوان ناسیونالیسم آفریقایی، مطرح ساختند و بعدها در طرح دیگری تحت عنوان رنسانس آفریقایی، نمودی مجدد یافت، در واقع بیش از هر چیز از ضرورت‌های مبارزه استقلال طلبانه ناشی می‌شد که شرایط بین‌الملل نیز، آن را همراهی می‌کرد. اما با پایان این مبارزه و درک این واقعیت که استقلال نیز، حلال بسیاری از مشکلات نبوده است، راه تک روی را بیش از پیش در برابر ملل آفریقایی قرار داد. جنگ‌های ملی، منطقه‌ای و قبیله‌ای بی‌پایان و بی‌منطق که از تحریک خارجی و بنیادهای ضعیف همبستگی داخلی نشأت می‌گرفت، نیز وحدت آفریقایی و امکان برخورداری تاریخی مشترک از سرگذشت تا سرنوشت را بسیار کم‌رنگ ساخت. هرچند، دیاسپورای سیاهان در خارج از آفریقا به دلیل مهاجرت و بردگی همواره مطرح بوده است. اما ریشه این پراکندگی را در داخل آفریقا نیز می‌توان دید. برای آسیا مفهوم مشترک تاریخ قاره‌ای بیش از هر جای دیگری دور از دسترس می‌نماید. در واقع، نه نژاد، نه دین، نه فرهنگ و زبان، هیچ کدام در این بزرگ‌ترین قاره جهان، وحدتی نداشته است. حتی پیوندهای جغرافیایی

آن با اروپا (اوراسیا) و اقیانوسیه از طریق مرزهای دریایی، و با آفریقا (به دلیل پیوند فراوان با مصر)، چندان موجب وضوح تاریخ آن نشده است. اطلاق مشرق زمین بر کلیت و تمامیت آن نیز صورتی مشخص ندارد و بسیار کلی است. لذا هرچند تاریخی طولانی دارد، اما به جای تاریخ تمدن، تاریخ تمدنها را در خود دارد. تمدن‌هایی که با تاریخ و هویت ملی خویش، عجین شده‌اند. مانند تاریخ تمدن چین، تاریخ تمدن هند، تاریخ تمدن ایران و...

وسعت سرزمین آسیا، این امکان را فراهم ساخته است که تمدن‌های بزرگ آن دور از هم باشند. جنگ‌ها و روابط تجاری نیز بر فاصله جغرافیایی فایق نیامده‌اند. قدمت تاریخی هریک از این فرهنگ‌ها و تمدن‌های ملی نیز آنها را دارای هویت‌هایی کاملاً مشخص و متمایز از یکدیگر ساخته است. لذا بر این اساس است که پدیده‌ای به نام تاریخ آسیا کمتر دیده می‌شود. چنان که حتی مسابقات ورزشی قاره‌ای نیز که امروزه به عنوان شاخصی در شکل‌گیری یک مفهوم فرهنگی قاره‌ای است برای آسیا، خیلی دیر پدیدار شد و هنوز هم چندان جای خود را در قیاس با مسابقات اروپایی نیافته است. برای اروپا نیز، ابهاماتی چون تاریخ آسیا وجود دارد، اما به دلیل وسعت اندک، تاریخ اروپا به مفهوم یک تاریخ ناحیه‌ای نزدیک‌تر شده است. روزگاری یونان و سپس روم، هرچند از یک گوشه اروپا برخاستند اما به دلیل وسعت اندک قاره توانستند تمامی آن را تحت تأثیر قرار دهند. بر این اساس، میراث‌یونانی - رومی، فصل مشترکی از تاریخ اروپائیان را تشکیل می‌دهد.

اما باید توجه داشت که مفهوم امپراتوری یا تمدن در این دو میراث باستانی خیلی زود راه به تاریخ محلی می‌گشاید و سرانجام میل به تاریخ ملی هر یک از کشورهای اروپایی می‌گردد. در دنبال، تاریخ مسیحیت و سپس فتودالیسم و عاقبت قدم گذاردن به عصر جدید وجوه مشترک تاریخ اروپاست. اما باز هم در پرتو ناسیونالیسم و دولت مدرن برخاسته در قرون جدید این اشتراک تاریخی به صورت تجمع ویژگی‌های ملی خود را نشان می‌دهد.

اروپائیان این امکان را داشته‌اند که مفهوم مشترک بودن سرنوشت و سرگذشت برایشان واقعیتی مبتنی بر تشکیلات و تاسیسات بیرونی باشد. روم، مسیحیت و فتودالیسم، همگی مبتنی بر مؤسسات تمدنی بوده‌اند. در همان حال، رشد فرهنگی و توسعه و ترقی ادبیات مکتوب، این امکان را داده که فرانک، ژرمن و اسلاو جز آن از هم به درستی باز شناخته شوند. لذا تاریخ مشترک، به صورت طرحی هماهنگ از تاریخ‌هایی (ملی) درآمده است که به درستی و به دقت در کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند.

علاوه بر تلاش و کوشش علمی برای تدقیق تاریخ ملی در متن یک تاریخ مشترک و علی‌رغم صدها جنگ خونین و پر دامنه در تاریخ اروپا که به مراتب بیشتر از دیگر سرزمین‌های متمدن صورت گرفته، اراده اروپائیان پس از دو جنگ جهانی برای پشت سر گذاشتن دورانی که ناسیونالیسم، آن را با پایانی سخت‌تلخ، مواجه ساخت و قدم نهادن به دورانی که اشتراک مساعی، متضمن رفاه عمومی و امنیت همگانی باشد، اتحادیه اروپا را ساختند. اتحادیه اروپا، علی‌رغم تلاش‌های موفق مشترک خود، در عرصه تاریخ‌های ملی حکمی واحد نکرده است. اما تحت تأثیر همگرایی، موجب شده تا آن بخش از تاریخ اروپائیان که سیر تفرید را نشان می‌دهد تا آنجا که مؤید تلاش و کوشش است نمایانده شود؛ مانند قرون جدید. اما آن قسمت که بازگوکننده چالش و کشمکش بوده، کم‌رنگ گردد. مثل مسائل مربوط به فاشیسم و نازیسم.

از این منظر در اروپا مفهوم تاریخ مشترک، امکان بروز بیشتری یافته اما قبل از هر چیز، حاصل اراده سیاسی مردمان و دولت‌های آن قاره بوده است. در پرتو این اراده، مفهوم اروپایی از صورت ناحیه‌ای که خاصه میان آلمان و فرانسه شکل گرفت، به مفهوم قاره‌ای توسعه یافت و تاکنون نیز در قالب اتحادیه اروپایی، سیری رو به گسترش از خود نشان می‌دهد و با پذیرش اعضای جدید، مفهوم خانه اروپا را از تحول و توسعه و ترقی چه در جغرافیا و چه در بازسازی تاریخی قرار می‌دهد. اینکه چگونه می‌توان به سرنوشتی واحد (آینده) در عین سرگذشتی (گذشته) خاص خویش قائل شد از تجارب سودمند اروپاست. آنان پذیرفته‌اند که دو بخش دارند: بخش مشترک و بخش خاص خویش. پول واحد اروپایی که یک سوی آن مشترک و سوی دیگر آن، خاص هر کشور است و نیز پرچم واحد اروپایی که به تعداد اعضای اتحادیه اروپا، ستاره دارد و در همان حال، هر کشوری پرچم خاص خویش را نیز، حفظ کرده و قوانین و تشکیلات دیگر، بازتابی از این طرز تفکر است. دو جنگ خونبار جهانی، تجربه سودمندی به رهبران اروپایی داده و به آنان آموخته است که برای نیل به وحدت، هر یک تاریخ خاص خود را داشته باشند و تاریخ خویش را با تعرض به تاریخ، هویت و موجودیت دیگران، تعریف نکنند.

تاریخ‌های منطقه‌ای و قومی:

تاریخ‌های منطقه‌ای مانند خاورمیانه، شمال آفریقا، بالکان و... به دلیل هم‌پوشی لبه‌های آن با تاریخ ملی و تعارضی که از این طریق به دنبال می‌آید، کمتر مورد استقبال ملل همان منطقه قرار گرفته است و در اصل و بیشتر کسانی که خارج از آن منطقه بوده‌اند، بدان پرداخته‌اند. چنانکه معمولاً منطقه‌بندی‌ها و نیز واژه‌هایی که ناظر بدان‌هاست مانند شاخ آفریقا، خاورمیانه، شرق دور و امثال آن برخاسته از شرایط روابط بین‌الملل در دوران معاصر بوده است. لذا ثبات کاربرد این واژه‌ها و تاریخ‌نگاری مربوط به این منطقه‌ها در بیرون بیشتر بوده است. تا نزد ملل همان منطقه که اولویت را به تاریخ ملی خود می‌دهند. این اولویت یا در تاریخ گذشته ملت‌هاست؛ آنچنان که با تاریخ منطقه منطبق بوده است، مثل تاریخ ایران عصر هخامنشی که عملاً تمامی خاورمیانه را دربرداشت. یا ناظر به منافع ملی ملت‌ها در شرایط کنونی یک منطقه است، مثل مسأله نفت در خاورمیانه امروز.

تاریخ خاورمیانه، تاریخ آسیای مرکزی، تاریخ قفقاز، تاریخ بالکان و... همواره مشکل ساز بوده و برای ساکنان آن که ملت‌هایی با داعیه‌های خاص خویش هستند وحدتی را موجب نشده است، یعنی آنان خود قول به تاریخ مشترک نداشته‌اند. اما برای ناظری که از بیرون به آنها می‌نگرد، وحدتی در ابعاد مختلف دیده می‌شود که بر همان اساس برایشان تاریخ (منطقه‌ای) می‌نویسند.

مشکل اساسی شکل‌گیری تاریخ منطقه‌ای و عملاً عدم موجودیت

واقعی آن، صرف‌نظر از اشکالات علمی و فنی به این واقعیت بازمی‌گردد که مشکلات ناشی از اختلافات ارضی و مرزی و نیز تقسیمات در دسر آفرین اقوام و تعارض بر سر اعلام جغرافیایی و نیز تعلق شخصیت‌ها و موارث فرهنگی، بسیار پر دامنه است. سیر تاریخی پشت سر گذاشته نیز، بسیار پرفراز و نشیب بوده است. در هر دوره‌ای، قومی، دولتی، قبیله‌ای یا اتحادیه‌ای قدرت گرفته و پایتخت‌ها جابجا شده یا زبانی، دینی و سنت‌هایی به طور موقت حاکمیت یافته و فراگیر شده و سپس زوال یافته‌اند. در واقع آنچه که میراث مشترک دانسته می‌شود در بسیاری از موارد بازگوکننده شرایط تلخ و شیرینی است که در مجاورت یکدیگر داشته‌اند. هرچند این گذشته از نکات مشترک و مثبت خالی نیست و شواهد و عناصر فراوان دارد.

اما این وجوه مشترک و فوایدشان، بازنشاسی و به درستی معرفی نشده‌اند، تا وجه غالب گذشته پشت سر گذاشته آنها را تشکیل دهد. در شرایطی که استقلال‌طلبی و هویت‌یابی، فصل اخیر تاریخ بسیاری از کشورها در مناطق سیاسی (آسیای مرکزی، قفقاز، خاورمیانه) جهان را تشکیل می‌دهد، می‌توان گفت که فرآیند رسیدن به صلح و همزیستی بر مبنای پدیده‌ای موسوم به تاریخ مشترک دور از دسترس و بسیار مشکل می‌نماید. آنچه که در این مقاله، تحت عنوان تاریخ مشترک مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد، در اصل ناظر به همین وجه از تاریخ‌نگاری یعنی تاریخ‌نگاری ناحیه‌ای است که عملاً امکان پذیرش بیرونی ندارد.

در موردی مانند تاریخ خاورمیانه عربی، مفهوم تاریخ منطقه‌ای با تاریخ قومی (عرب) کاملاً بر هم منطبق شده است. لذا عربیت، عاملی مشترک از لحاظ تاریخ و فرهنگ، زبان و... میان آنهاست، در جهان عرب، به دلیل بحران‌هایی که روی داده، همواره فضای تحولات آینده، بیشتر در افق ناظران است تا گذشته. پیوندهای عمیق تحولات جهان عرب، با مسائل بین‌الملل، آینده‌نگری را بر گذشته‌ای که پرداختن بدان، خالی از دردسر نیست، غلبه داده است. در نتیجه، میراث مشترک عربی که گاه همان اسلامی است، معمولاً بر فراز دولت‌ها و مرزها، خود را نشان می‌دهد و تلاش می‌شود تعارضی با مفهوم ملی نباید تا کم‌رنگ گردد برای ترک‌ها، اسلاوها، ژرمن‌ها و دیگران نیز از این مباحث مطرح بوده است.

آنچه که کردها، بلوچ‌ها، ترک‌ها، ترکمن‌ها، ارمنی‌ها و بعضی دیگر به عنوان تاریخ مشترک خویش در نظر آورده‌اند، در عمل به بحران‌های ناحیه‌ای منتهی شده و حساسیت‌ها و مضامین بین‌المللی بسیاری را به دنبال آورده است. پراکندگی این میراث مورد نظر در مرزها و قلمروهای سیاسی متعدد، به همه دولت‌ها نشان داده است که نوشتن تاریخ بر اساس مفهومی نژادی (خون) که از نظر علمی و فرهنگی نوعی واپس‌گرایی قلمداد می‌شود تا چه اندازه، مشکل ساز است. راهی و طرحی که هیچ قاعده علمی نیز آن را همراهی نمی‌کند.

در شرایطی

که هیچ یک از ملل

قاره آمریکا، سرگذشتی

طولانی را پشت سر خود نمی‌دیدند،

مایه‌وری زمان‌های آینده و تکاپو برای

آینده‌سازی تاریخ، قوی‌تر شد. لذا چه در نظام

سرمایه‌داری پیش‌رونده آمریکایی و چه در

نهضت‌های انقلابی آمریکای لاتین،

تاریخ، بیشتر مفهومی

بالقوه یافت تا

بالفعل

بخشی از تاریخ معاصر جهان مواجه با پدیده‌هایی چون پان‌عربیسم، پان‌تورانیسم، پان‌ژرمنیسم، پان‌ایرانیسم، پان‌اسلاویسم، پان‌ترکیسم و امثال آن بوده و جدال بر سر میراث تاریخی گذشته داعیه امپراتوری‌های پایان یافته را به همراه داشته است. نتایج تلخ چنین مسائلی همچنان وجدان بیدار بشریت را در رجوع به تاریخ اخیر خود رنج می‌دهد.

تاریخ ملی:

معروف‌ترین و متداول‌ترین شکل رایج تاریخ‌نگاری، تاریخ ملی است. خواست ملت‌ها و دولت‌ها نیز آن را همراهی می‌کند. قواعد علمی و تالیفات متعدد نیز مؤید آن بوده است. تاریخ ایران، تاریخ هند، تاریخ چین، تاریخ انگلستان، تاریخ مصر، تاریخ ترکیه و... همگی معروف و مشهور هستند. در این نوع تاریخ‌نگاری که بر مبنای قلمرو ملی، شکل می‌گیرد سعی بر آن است که همبستگی و وحدت درونی با هرچه بیشتر همبسته ساختن مردمان (ملت) بر سرنویشت و سرگذشت خویش صورت گیرد. در همان حال، فرآیند همسان‌سازی و همگرایی در داخل با فرآیند تمییز و تفکیک از بیرون به منظور کسب استقلال هرچه بیشتر و استحکام مبنای و موازین آن انجام پذیرد. این همان فرآیند تفرید و تشریکی است که در همین مقاله بدان پرداخته‌ام. فرآیند ناسیونالیسم نزد ملت‌ها، آن هنگام که صورت تدافعی دارد، بیشتر چنین حالتی را به خود می‌گیرد. در نتیجه تاریخ ملی به سرعت مبدل به سنگر استقرار هر ملتی در دفاع از هویت و موجودیت خویش می‌گردد و از این نظر، سخت حساس و پراهمیت می‌شود. ملت‌ها و دولت‌ها برای تاریخ ملی خویش سرمایه‌گذاری بسیار می‌کنند و نسبت به حفظ منابع و مآثر آن، سعی بلیغ به خرج می‌دهند و برای معرفی آن، وقت و پول بسیار به کار می‌گیرند. در این راستا از نام اماکن تا شخصیت‌های تاریخی تا داستان‌ها و به طور کلی هر آنچه که به فرآیند هویت‌سازی و تشخیص خویش از بیگانه کمک کنند، بهره می‌جویند. نیز در مجموعه تعلیم و تربیت در دستگاه فرهنگی کشور، درس تاریخ، جزو دروس عمومی و اصلی درمی‌آید.

مشکلی که در رابطه میان تاریخ ملی و پدیده‌ای موسوم به تاریخ مشترک پیش می‌آید، آن است که نسبت انسان (به طور کلی فرهنگ) با زمین (کشور) ثابت و یکسان نبوده است. تصویری که از نسبت انسان و زمین، یعنی ملت‌ها و کشورها، اکنون وجود دارد لزوماً در گذشته وجود نداشته است و همواره در پی تحولات تاریخی مرزها و مردمان، جابجا شده‌اند. از امتداد تاریخ فعلی کشورها به سوی گذشته یعنی گذشته‌ای که توأم با جابجایی در مردمان و مرزها می‌شده است، چه تصویری حاصل می‌شود. این تصویر همان تاریخ ملی کشورهاست. در چنین شرایطی، هم‌پوشانی لبه‌های انسانی، تاریخی، فرهنگی و به طور کلی مقوله میراث بسیار می‌شود و متعاقب آن، رقابت و جدال بر سر آنها درمی‌گیرد. اینکه مبنای ملیت، خاک است یا خون یا فرهنگ برای هر کشوری شرایط خاصی از ترسیم تاریخ ملی خویش خواهد ساخت بخصوص برای کشورهایی که فرآیند هویت‌سازی را هنوز کامل نکرده‌اند، چنین مشکلی بیشتر خودنمایی خواهد کرد. این هم‌پوشانی لبه‌هایی که بر هم می‌افتند با این راه‌حل همراه می‌گردد که هرکس، تاریخی را از مردمان و مرزهای گذشته تصویر می‌کند که خود می‌خواهد و می‌تواند، اصل قرار گیرد. یعنی عمده مردمان، زمان‌ها، زمین‌ها و به طور کلی، خاطره تاریخی بدو تعلق گیرد و دیگران شاخه‌های فرعی که

از آن منشعب شده‌اند به‌شمار آیند. لذا تصویری از یک تاریخ تجزیه شده را ارائه می‌کنند. گاه این تصویر تجزیه شده همراه با تجزیه سرزمینی، فرهنگی و قومی نیز دانسته می‌شود. هرچند، نگاهی ساده به اشتهار ملت‌ها، قدمت آنها و منابع و مستندات تاریخی با بهره‌گیری از روش‌های علمی، و فنی تاریخ‌نگاری می‌تواند، خیلی سریع، قضاوتی را ارائه کند که حقیقت هر امری را روشن شود، اما چون جنبه‌های سیاسی این مسائل قوت می‌گیرد، دیگر گوش کسی، بدهکار سخن دیگری نخواهد بود. نتیجه آنکه هر کسی تاریخ خود را، خاص خویش می‌داند و بر اشتراک دیگران (بیگانگان) در آن قائل نیست.

مسائل مربوط به تاریخ ملی از نظر علمی را به بحثی مستقل واگذار می‌کنم و فقط یادآور می‌شوم که در سراسر جهان، کشورها برای مشخص ساختن سهم خویش از تاریخ گذشته، تلاش‌های بسیاری را انجام داده‌اند و غفلت در این عرصه را به هیچ‌وجه جایز ندانسته‌اند زیرا نقش بنیادین آن را در هویت، موجودیت، موقعیت و حتی مصلحت خویش، به خوبی می‌دانند.

تواریخ موضوعی غیراراضی و میراث مشترک:

تاریخ‌های ملی، منطقه‌ای، ناحیه‌ای و قاره‌ای، همه بر مقسم واحدهای ارضی شکل گرفته‌اند. تاریخ جهان، چون دربردارنده تمام کره زمین است، هرچند مفهوم ارضی دارد اما دیگر مقسمی برای آن وجود ندارد. مشکلی که از قول به تاریخ مشترک پدید می‌آید، در اصل مربوط به همین وجه ارضی تاریخ، یعنی مفهوم «قلمرو» است. اما در تواریخی که جنبه موضوعی دارند مانند تاریخ ادیان، فلسفه، هنر، ادبیات، صنایع، فنون، اختراعات و امثال آن که در اصل جنبه ارضی ندارند، مشکلی به وجود نمی‌آید و می‌توان هر آنچه را که در آن وارد می‌شود به عنوان «میراث مشترک جامعه بشری» قلمداد کرد. مگر آنکه کسی بخواهد، همین نوع تاریخ‌نگاری را نیز با اهداف خاصی همراه سازد و بدان صورتی ملی، قومی یا فرقه‌ای بدهد.

نتیجه:

به‌کارگیری واژه تاریخ مشترک، مستلزم دقت خاصی است. از نظر علمی این واژه غلط هم که نباشد، اولاً رایج نیست و ثانیاً دقیق نیست. دقت در کاربرد آن در قدم اول، مستلزم آن است که آن را به همان مفهوم که یکی به کار می‌گیرد، دیگران نیز به کار گیرند. در قدم دوم، مستلزم آن است که مشخص شود تلقی هرکس از خود و دیگران چیست تا بتواند مفهوم تاریخ مشترک را بدان اطلاق کند. تجارب مربوط به تاریخ جهانی، منطقه‌ای، قاره‌ای و ملی در این خصوص یکسان نیست و لازم است چهارچوب‌های تاریخ‌نگاری را در این خصوص به دقت مدنظر قرار داد. بدون شک همه انسان‌ها، حتی در جوامع مختلف، دارای میراث‌های مشترکی هستند، اما این میراث مشترک به معنای اشتراک کامل و تمام در امر تاریخ نیست.

رعایت موازین علمی و تحقیقی در علم تاریخ آن هنگام که همراه با اراده به همزیستی، رعایت حقوق یکدیگر و احترام به آزادی، استقلال و حق تعیین سرنوشت برای همه باشد، می‌تواند راهگشای صلح، ترقی و جهانی مبتنی بر تفاهم و تعامل باشد. تاریخ گذشته بشر به ما می‌آموزد که سعادت آنها در همدلی، همفکری و همکاری است و باید با تکیه بر اشتراکات و نقاط مثبت گذشته راهی به سوی آینده گشود که متضمن خوشبختی همه انسان‌ها باشد.